

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

یادداشت: آنچه را در ذیل از نظراتان می گذرد، متن نوشتاری کاملی از مصاحبه دانشمند گرانمایه کشور آقای "سید هاشم سدید" است که به تاریخ "۰۷.۰۲.۰۹" با خانم دیپلوم انجنیر نسرین معروفی، در رابطه با تحولات اخیر کاخ سفید و توهمات موجود در سطح جهان به ویژه افغانستان، صورت گرفته است.

پورتال AA-AA

سید هاشم سدید
۰۹.۰۲.۰۹

"تحولات کاخ سفید و توهمات برخاسته از آن"

صحبت دقیق در مورد اوپاما با توجه به دوره خیلی کوتاه کارش به نظر من کمی زود خواهد بود. ولی کلاً برای شناخت یک سیاست مدار در یک کشور سامان یافته مثل امریکا، که همه سیاست های آن منسجم شده و حدود و نوع منافع و راه های دستیابی و پاسداری آن هم معین و مشخص گردیده است، می توانید تا حدودی زیادی با تحلیل سرشت سیاستها و شناخت روح نظام آنکشور به شناخت سیاست سازان (پالیسی میکرز) و سیاست مداران آن دست پیدا کنید.

برای دست یافتن به این امر من هم مانند شما و به اجازه شما از بوش شروع می کنم. زیرا بوش نمونه مشخصی از سیاستمداری است که این نوع نظام ها می توانند به وجود بیاورند. چهره ها شاید با این نمونه شباهتی نداشته باشند، ولی شخصیت ها و اخلاق و احساسها و عواطف تا حدودی زیادی یکی هستند.

برای شناخت سیاستمداران این کشور ها کافیت شما یکی را بشناسید.

به کشور خود نظر بیفکنید. نوع نظام اسلامی را که گلبدین، مثلاً، خواهان آن است، اگر سیاف و امثال وی نیز خواهان این نوع نظام باشند، لازم نیست شما همه این اشخاص را یک یک بشناسید. با شناخت یکی در واقع شما همه را شناخته اید.

دوره هشت ساله ریاست جمهوری آقای بوش واقعاً دوره هراس انگیزی بود. بوش با اقدامات ماجراجویانه خویش به جهانیان نشان داد که امریکا برای تثبیت سلطه آنکشور بر جهان، که برخی از اندیولوگهای نیولیبرال ها بعد از فروپاشی شوروی خواب آن را میدیدند و تا همین حالا نیز این خواب را میبینند، تا کجا میتواند پیش برود. یقیناً مرز هائی را که بوش از روی آنها گذشت آخرین مرز های نیست که امریکا یا جهان سرمایه آنها را در روابط انسانی یا در مناسبات بین المللی یا برای دست یافتن به اهداف گونه گون کلان و اولیه خویش نادیده میگیرد. اعمال بوش، که با همه خشونت و وحشت و زورگوئی و قانون شکنی و نقض حقوق بشر و بی اعتنائی به افکار جامعه جهانی، حتی شرکای این

کشور را که در غارت جهان با اینکشور همدوش هستند نا راحت ساخته بود، به مثابه نوک یخی است که بزرگترین قسمت آن زیر آب قرار دارد.

بعد از فروپاشی شوروی آقای فوکویاما، یکی از دانشمندان امریکائی اعلام نمود، که با فروپاشی شوروی به عنوان یگانه نماینده سوسیالیسم در جهان، تاریخ اندیشه مارکس به پایان رسیده پیروزی نظام سرمایه داری قطعی شد.

آقای جوزف نای و آقای هانتینگتون دو دانشمند مطرح دیگر امریکا که هر دو خواب رهبری جهانی امریکا را (با بسیاری امریکائیان نئولیبرال دیگر) میدیدند، اعلام نمودند که :

"قرن، قرن امریکا است. قدرت امریکا در حال احیا شدن است. بنابراین امریکا ملزم به رهبری جهان می باشد. امریکا باید رهبر بلامنازع جهان شود."

در جای دیگری آقای هانتینگتون میگوید: " سیاست جهانی همواره در باب قدرت و نزاع و برای کسب قدرت است و روابط بین المللی در این امتداد به نفع امریکا در حال متحول شدن است."

کروت هامر، یکی دیگر از اندیشمندان از صنف هانتینگتون چنین نظر داشت که: " بهترین امید برای سلامت و امنیت جهان در نیرومندی و عزم راسخ ایالات متحده نهفته است."

این حرف ها نیات و آرمان های درونی انسان هائی را نمایان می سازد که از درون قلب و مغز نظام بیرون می آیند. بوش که از لحاظ روانی و شخصیتی مردی قوی و متفکری نیست، با شنیدن این حرف ها فکر می کند که واقعاً جهان مانده و امریکا. او با همین تلقینات، به خصوص با خواندن کتاب " نظم نوین جهانی " پدرش خود را در لباس "سوپرمن" جهان مجسم نموده برای تحقق رهبری بلامنازع امریکا بر طبق اظهارات هامر و هانتینگتون و نای و امثال آن ها شمشیر دیوانگی به دست گرفته جهان را در خون و در ماتم نشاند و افغانستان و عراق را، به خصوص، به آتش کشید.

بوش فکر میکرد که امریکا که امروز همه جنبه های قدرت، یعنی قدرت اقتصادی و نظامی و سیاسی و فرهنگی و تکنولوژیک و دیپلماتیک و ایدئولوژیک را داراست، باید از این موقع برای گسترش منافع و قدرت امریکا بر سراسر جهان استفاده کند.

بوش مردی اندیشمند و سیاستمدار برجسته ای نبود که معادلات سیاسی اقتصادی و ایدئولوژیک و غیره مسائل را در سطح جهان به درستی بررسی و تخمین کند؛ و میزان خطر تک روی امریکا را در جهانی که نه دیگر یک قطبی و دو قطبی، بلکه به چند قطب در چند منطقه جهان تبدیل شده بود، پیش بینی کند.

آقای بوش که واقعاً از هر لحاظ مردی کم عمقی بود، متوجه این واقعیت نبود.

تمام کارهای بوش و نظامیان شامل کابینه و مشاورین وی که همه یک تیم از خیالبافان را تشکیل میدادند، همان گونه که انتظار میرفت، نتیجه معکوس دادند. نتیجه تمام این سیاستهای امپریالیستی و غلط بوش چیزی نبود جز شکست و آشفتگی و ترس جهانیان از اینکه جهان ما را بوش به کدام جهت میبرد - چه در داخل امریکا و چه در خارج از امریکا-.

تفکر برتری طلبی و تفوق امریکا بر جهان، تفکری است ذاتی و بنیادی. امریکا به هیچ قیمتی حاضر نیست که ظهور قدرت دیگری را در برابر قدرت یگانه امریکا تحمل کند. با آمدن آقای اوباما این تفکر، خلاف خوش بینی های بعضی ها، به تفکری که بر پایه تفاهم و هماهنگی جهانی استوار باشد، تبدیل نخواهد شد.

اوباما بخشی از یک کل واحدی است که برای زنده ماندن خود، نه بر طبق عینیت کل واحد بشری، که بر پایه توجه به کل واحدی به نام امریکا، دارای مقررات و قوانین خاصی میباشد.

اوباما نیز بدون تردید خود را ملزم به رسیدن به این رهبری و تفوق می‌داند و همان اهدافی را پی خواهد گرفت که بوش به دنبال آن بود؛ منتها نه با شیوه ای که بوش درصدد دست یابی به آن بود، بلکه با شیوه هائی که یک سیاست مدار با هوش، جدی و وارد به کار سیاسی، آن را باید به کار ببندد.

یک کل زمانی زنده می ماند که میان تمام اجزای آن هماهنگی، رابطه، نظم و همکاری در جهت استحکام و بقای کل وجود داشته باشد. و اوباما مانند سایر رؤسای جمهور امریکا در روز تحلیف، سوگند خورد که از این کل، یعنی از امریکا، قانون اساسی امریکا، که متضمن منافع امریکا است، پاسداری و حفاظت می نماید.

معنی این سوگند این است، که او هم همان کار را خواهد کرد که بوش و سایر رؤسای جمهور امریکا برای امریکا نموده اند. یعنی هر کاری که میکند، در جهت کسب منافع و پاسداری قانون اساسی و حفاظت از خاک امریکا خواهد بود.

به نظر من اوباما در این زمینه باید بیشتر از سایر رؤسای جمهور امریکا پایداری، صداقت و وفاداری نشان بدهد، زیرا مردم، خصوصاً حزب مخالف، راستهای امریکائی و آن هائی که به وی رأی ندادند مترصد هستند که از او چه نارسائی در امر توجه به حفظ منافع امریکا و پاسداری از خاک این کشور صورت میگیرد تا او را زیر انتقاد و ملامت و تهمت بگیرند.

ماهیت سیاست امریکا به عنوان یک کشور سرمایه داری، در ذات خود نظام نهفته است؛ در سود و سرمایه و مالکیت خصوصی و بهره کشی!

اوباما تنها کارگزار یک سیستم یا کارگزار یک دولت است. سیاست امریکا را نه اوباما و نه اشخاصی مانند اوباما، چه در هیأت یک فرد و چه در هیأت یک گروپ یا حکومت، تعیین نمی کنند. این سیاست را سرشت نظام تعیین میکند. سیاست را در کل اقتصاد تعیین می کند. در امریکا چون چرخ اقتصاد به دست یک مشیت سرمایه دار می چرخد، سیاست را همین یک مشیت سرمایه دار تعیین میکند. از آنجائیکه حقوق هم دنباله سیاست است، پس در یک جمعبندی آخری میتوانیم بگوئیم که قانون و حقوق و سیاست و فرهنگ و بالاخره همه ای زندگی را اقتصاد، به معنی دیگر سرمایه و در نهایت امر سرمایه دارها تعیین میکنند.

برخی ها وقتی اوباما وعده نمود که عساکرش را از عراق بیرون می کند، غرق در شادی شده شروع نمودند بر نواختن بر طبل خوش نیتی اوباما، ولی کمتر کسی متوجه کلمه "مسئولانه" در جمله ای که او در رابطه با کشیدن نیرو های نظامی امریکا از آن کشور ادا کرد، شد.

مسئولیتی که اوباما در برابر عراق در صورت خروج عساکر امریکا از عراق از آن صحبت میکند، به چه معنی است؟

۱) این که امریکا پیش از برآمدن عراق را به سر پای خودش ایستاده میکند. این کشور را در حدی از توانائی می رسانند، که قادر باشد از نظامی که امریکائیها آن را به وجود آورده و حافظ منافع امریکاست، دفاع کند

۲) این که امریکا بعد از خروج نیرو هایش از عراق باز هم مسئولیت حفظ خاک و نظام عراق را به عهده میگیرد. چه فرق میکند که عساکر امریکا در عراق باشد یا در خارج از عراق، ولی حامی و پشتیبان عراق؟ بسیاری از کشور هائی هستند، از جمله اسرائیل با جمعیت چهار و نیم یا پنج میلیونی، که مورد حمایت امریکا هستند و کسی هم جرأت آن را ندارد که به آن کشورها بگوید که بالای چشم شان ابروست!

اینگونه مسئولیت پذیری ها یک جهان معنی و مطلب و مقصد در پشت خود پنهان دارند. حرفی ساده ای نیست!

صرف نظر از تمام این حرف ها، جهان سرمایه داری بدون موجودیت و ایجاد بحران در جهان، نمی تواند به حیات خویش آن گونه که لازمه حرص سرمایه و سرمایه دار است ادامه بدهد.

ایجاد مرز های مصنوعی در سراسر جهان برای چه بود؟ برای به وجود آوردن کانون های بحران.

فکر تقسیم هند به دو کشور، در سه منطقه (هند و پاکستان شرقی و پاکستان غربی) قبل از آن که مسلمانان هند به این فکر بیفتند در کله انگلیس ها بود.

مسلمانان هند را (بعد از اینکه برای انگلیس ها مسلم شد که دیر یا زود آنها مجبور به ترک هند خواهند شد) که بعداً ساز کشور مستقل پاکستان اسلامی را سر دادند، خود انگلیسی ها متوجه این مطلب ساختند که باید کشوری برای مسلمانان هند، جدا از هند، به وجود بیاورند.

خط دیورند نمونه ای دیگری از ایجاد کانون بحران است.

اسرائیل را در منطقه ی شرق میانه برای همین به وجود آوردند که بتوانند در این منطقه ی ثروتمند، نفت خیز و استراتژیک حضور داشته باشند.

ده ها کانون بحران دیگری را می توانیم مثال بدهیم که همین کشورهای غربی سرمایه داری آنها را برای تأمین منافع آنی و دراز مدت خویش به وجود آورده اند.

نظام هائیکه بحران می آفریند چه گونه میتوانند بحرانها را فرو بنشانند؟

پاکستان باوجود کم و بیش ۴۵ میلیارد دالر بدهی های خارجی که قسمت بزرگ آن صرف خرید تسلیحات و لوازم جنگی شده، کشور فقیری که مردم آن نان خوردن خود را به درستی ندارند، میلیارد ها دالر برای اتمی ساختن کشور و خرید انواع سلاح های پیشرفته و کشنده صرف می کند؛ برای چه؟ این پول ها کجا میروند؟ و از کجا می آیند؟ تمام منابع و سرمایه های این گونه کشور ها به این شکل و از این راه غارت میشود!

اگر چنین کانون های بحران و بحران هایی در جهان وجود نداشته باشد چرا این کشور و کشورهای مانند این کشور، این همه پول های شان را، به جای آباد ساختن کشور و سیر ساختن مردم شان، صرف خرید سلاح کنند؟

قصه کوتاه که من در مورد تغییرات در سطح جهان با آمدن آقای اوباما همان گونه که قبلاً هم نوشته ام آنگونه که جهان به باغ سبز تبدیل شود که پرندگان خوش آواز صلح روی شاخه های پر برگ و شسته شده ای آن به گفتن قصه های شیرین بپردازند و طفکان ما زیر درختان این باغ سبز و خرم بخندند و با شکم سیر بازی کنند و به قصه های شیرین این مرغان با آرامش خاطر، سر بر زانوی مادران، گوش فرادهند، چندان خوش بین نیستم.

در قسمت سؤال دوم تان باید بگویم که من نمیدانم که چهره سیاه و ضد انسانی امریکا که شما از آن یاد کردیده ائید نتیجه موجودیت زندان های گوانتانامو است؛ یا درماهیت خود نظام و کلاً درسیاستهای ماجراجویانه اینکشور نهفته است.

من فکر نمیکنم که بستن یا گشودن همچون زندان ها وجهه ای را که بنا به دلایل دیگری مخدوش شده باشد، اعتباری ببخشد.

وجود این گونه زندان ها تنها نشان دهنده میزان وحشی گیری های اینکشور، نشان دهنده میزان زورگوئی های این کشور، نشان دهنده میزان بی اعتنائی اینکشور به افکار عمومی جهان و بالاخره نشان دهنده میزان نقض حقوق بشر از جانب امریکا است.

به نظر من، همانگونه که بار بار یاد نموده ام، اصل وجود خشونت در نهاد نظام و در ذات سود و سرمایه نهفته است، نه درحرکات مثل بستن و گشودن چند زندان.

آن امر است (نهفته بودن خشونت در سرشت سرمایرداری) که سبب مخدوش شدن وجهه این کشور میگردد، نه این اعمال. این چنین اعمال تنها میزان بربریت این نوع نظام ها را تعیین میکند نه وجود و عدم آن را.

به هر حال:

علاوه برگوانتانامو و ابوگریب و بگرام، قرار گزارشها و نوشته های روزنامه های متعدد، ازجمله روز نامه نیویارک تایمز و واشنگتن پست در حدود ۲۷ هزار زندانی از چهل کشور در زندان های مخفی امریکا در پاکستان ، افغانستان ، عراق ، پولند ، رومانی ، مجارستان و یونان و بنا بر برخی منابع در بعضی از کشور های عربی ، اسرائیل و جا های دیگری زندانی هستند.

در قسمت تضمین که شما از آن صحبت نموده ائید باید عرض شود که ایالات متحده امریکا تا جایی که تجربه نشان داده است خود را مقید به هیچ پرنسپ و هیچ قانون نمیداند، و نه تا امروز خود را مقید به امری دانسته است. بحث تضمین یک بحث حقوقی است. جایی که زور تثبیت حق میکند، آن جا تضمینی وجود ندارد.

ولی در مورد رهائی زندانیان از گوانتانامو و برخی از زندانهای مخفی دیگر امریکا من فکر می کنم که آقای اوباما تا **حدودی** به وعده ی خود وفا می کند؛ البته نه به خاطر رعایت حقوق بشر و یا احترام به تعهدات جهانی و از این قبیل حرف ها، که به خاطر دلایل دیگری که ذیلاً ذکر میشود:

- ۱- میدانند که عکس العمل بوش در این زمینه بیش از حد تصور بوده است.
- ۲- مصرف تأثیر این زندان ها و این زندانی ها در روند مبارزه با تروریسم به سر آمده است.
- ۳- بوش برخورد با زندانیان را بر اساس خصلت بیمار خودش به موضوع شخصی برای تسکین کمبود های روانی خودش تبدیل نموده بود، در حالیکه اوباما از لحاظ روانی مردی سالمی است. اوباما تلقینات شخصی خود را در مسایل دخیل نمیسازد. کار او بر روی سنجش و نفع و ضرر امور است؛ چیزی که بعضی اوقات می تواند خیلی خطرناک باشد.
- ۴- وجود این زندان ها و موجودیت هزار ها زندانی بدون سرنوشت و وکیل و غیره و غیره وجهه امریکا را حتی در میان شرکا و هم پیمانان تاریخی و ستراتیژیک این کشور نیز مخدوش ساخته است. انتقاد مکرر عفو بین الملل، سازمان های حقوق بشر پیشرو به خصوص گزارش ۲۱ صفحه ای یکی از این سازمان ها زیر عنوان " نقش امریکا در ناپدید شدن های اجباری در پیکار با تروریسم "، انتقاد برخی از سران کشور های اروپائی از وجود این زندانها و شیوه برخورد با زندانیان این زندان ها و مقالات افشاگرانه روزنامه های امریکائی و مطبوعات سراسر جهان نا رضایتیهائی را هم در امریکا و هم در گستره جهان خلق نموده است.

اوباما می خواهد با یک تیر - با بستن این زندان های غیر ضروری - چندین نشان را یک جا و با هم بزند. او می خواهد از این راه هم خود را از مصرف و کار اضافی و بی حاصل نجات بدهد و هم نارضایتی های مردمان جهان، به خصوص نارضایتی دوستان اروپائی خویش را، از بین ببرد.

اوباما برای جلب خاطر هم پیمانان و شرکای خویش، به خصوص اروپائی ها هم که شده باشد، در بعضی زمینه ها به اصلاح برخی از کار های نا درست بوش (که حرفش به رسوائی کشیده بود) دست خواهد زد.

من در این زمینه کاملاً اطمینان دارم؛ ولی در اجرای کار های کلان و سیاست های بزرگ از آن جایی که رضایت امریکائیها در زانو زدن دیگران در برابر امریکا و غربی ها و اسرائیل است، بدون اینکه منافع و حقوق دیگران را در نظر بگیرند و برخورد شان با معضلات جهانی عادلانه باشد، فکر نکنم که تلاشهای اوباما اگر فرض محال او این تلاش

ها را بکند، جایی را بگیرد. آتشی را که امریکا بر افروخته است (بی اعتمادی، خصومت و دشمنی و غیره و غیره) فکر نکنم که با تف و پف اوباما یا اوباما ها، اگر آرزوی آن را هم داشته باشند، خاموش شود.

قراری که شما هم اطلاع دارید، اوباما می خواهد در حدود سی هزار نیروی اضافی به افغانستان بفرستد. این عساکر بر طبق اظهار امریکائی ها برای جنگ و مبارزه علیه تروریسم و طالب به افغانستان اعزام می شوند. بین طالب و سیاف و ربانی و فهیم و افراد حزب اسلامی که فعلاً در نظام هستند و جنایت پیشگان دیگری مثل دوستم، خلقی ها و پرچمیها که هر یک مرتکب هزارها جنایت شده اند و زمان زیادی هم از آن نگذشته است که از یاد ها رفته و از خاطره ها محو شده باشند، چه تفاوتی وجود دارد که یکی را بر فرق خود مینشانند و دیگری را با گلوله میزنند. اوباما همان کاری را با اینها میکند که بوش نمود؛ ابقای اینها بر کرسی های ریاست و وزارت و شورا و ادامه تحمیل این ها بر مردم بینوای افغانستان؛ ادامه جنایات و فساد و دزدیها و زورگویی ها و چور و چپاول. جنایاتی که از زمان کارتر مورد حمایت قرار گرفت تا ریگان و بوش پدر و کلینتون و بوش کوچک و اینک مورد حمایت اوباما قرار میگیرد.

ملیسویچ به جرم نسل کشی محکمه میشود؛ ولی ده ها و شاید صد ها گور دسته جمعی که در هر گوشه ای از افغانستان کشف شده است و همه محصول جنایات غیر انسانی همین جنایت پیشگان با عمامه و بی عمامه هستند، نا دیده گرفته میشود. چرا؟ چون اینها در خدمت خود شان قرار داشتند و قرار دارند؛ و ملیسویچ از لحاظ نژادی به نژادی تعلق داشت که روسها به آن نژاد تعلق دارند و هم از لحاظ سیاسی و مناسبات دیگر همواره در کنار روس ها قرار داشت.

این که این شکنجه شدگان یا زندانیان به عنوان انسان حق باز خواست متقابل از شکنجه گران خود را دارند یا خیر؟ جواب من این است که: آری!! کاملاً حق دارند!! منتها اگر این ها انسان پنداشته شوند! قوانین برخورد با متهمین و برخورد با زندانیان چه میگویند، همه میدانیم!

اگر این زندانیان انسان پنداشته میشدند، چنین برخورد های وحشیانه هرگز با این ها صورت نمیگرفت. همه این زندانیان تروریست و گنهکار نبودند یا گنهکار نیستند.

بسیاری از این قوانین ظاهراً انسانی را - مانند حقوق بشر و آزادی و حق بیان و غیره و غیره - خود این کشور های غربی به وجود آورده اند. این طور نیست که اینها از وجود و مفاد و فلسفه وجودی این قوانین بی اطلاع هستند. بدبختی اینست که در بسیاری جاها، به ویژه در امریکا و اروپا، با قضایا برخورد دوگانه میشود.

دنیای ما متأسفانه جنگلی بیش نیست؛ و در جنگل، حق یعنی زور! در دنیای فعلی ما، حق یعنی امریکا!! طرف دعوای چنین اشخاصی، اگر فرض محال جهان به آن حدی از بزرگی و فضیلت و عدالتخواهی و احترام به انسان و قانون برسد، آقای اوباما نیست.

در چنین مواردی شکایت ها اصولاً علیه دولتها صورت میگیرد. اوباما تنها به عنوان یک کارگزار دولت اراده منظم و تدوین شده دولت را که به وسیله قوه مقننه تدارک دیده میشود عملی میکند. او تنها مجری اجرا و پیشبرد برنامه های عمومی و کلان کشور است. برای رسیدگی به این نوع شکایات، اگر بخواهند به آن ها گوش بدهند و به آنها رسیدگی شود، معمولاً مراجع قضائی یک کشور به عنوان ممثل اراده حقوقی کشور موظف هستند.

ولی این که در صورت شکایت دست زندانیان به جای گیر کند، با این دنیای که ما داریم و با این اخلاقی که بر روحیه و زندگی سیاستمداران، در مجموع، مستولی است، کمی مشکل به نظر میرسد.

خود این بیچاره ها نه آنقدر پول دارند و نه آنقدر وقت و نه آنقدر حوصله که چنین دعوایی را دنبال کنند؛ و اما دولت های شان، چه می دانم که آن ها خود را با خرس به جوال ببندازند.

در رابطه به قسمت سوم سؤال دوم تان باید گفته شود که در مورد سیاست های بوش علیه تروریسم و عراق، آن چنان که بوش آن را در اوایل زمامداری خویش ترسیم نموده بود و بر طبق آن مردم امریکا را سخت نگران آینده خودشان و نگران آینده امریکا ساخته بود، کم و بیش هشتاد در صد مردم امریکا از جمله بسیاری از دموکراتها از اقدامات بوش پشتیبانی نمودند. اوباما، ولی از همان آغاز مخالف جنگ عراق بود. این مخالفت بدان معنا نبود که اوباما گویا خواهان سلطه امریکا بر تولید و جریان و تعیین قیمت نفت در جهان و خواهان سلطه امریکا در منطقه و جهان نیست. اوباما نیز برای دست یافتن به سلطه جهانی همان چیزی را میخواست که بوش میخواست؛ منتها در قدم اول و اگر مجبوره استفاده از نیروی های نظامی نشود، از طریق تهدید و تطمیع و ستراتیژی بده و بستان.

موضع گیری اوباما طی دو سال گذشته برحسب موقعیت وی به عنوان یکی از نامزدان حزب مخالف، در بسیاری از مسائل - چه داخلی و چه خارجی - در ضدیت با بوش و سیاست های وی که سیاست های طرح شده از سوی حزب جمهوری خواه بود، باید فرق میکرد!

میزان محبوبیت بوش از حدود هشتاد در صد در اوایل دور اول ریاست وی به بیست و چند در صد در اخیر دور دوم حکومت وی کاهش یافته بود. اوباما منطقاً نمیتوانست از آنچه بوش سخن گفته بود، یا بوش بدان عمل نموده بود، سخن بگوید و آن را تأیید کند.

موضع دموکرات های سنای امریکا نیز در دو سال اخیر حکومت بوش در برابر سیاست های بوش تا حدودی زیادی عوض شده بود. بالطبع سیاست اوباما نیز درجائیکه سیاست حزب دموکرات، حزبی که اوباما به آن تعلق دارد، باید حرف اول را بزند، باید با سیاست حزب دموکرات همسو باشد.

در اخیر یک بار دیگر عرض میکنم که هیچ چیزی که بر زندگی مردم جهان تأثیر مثبت، چشمگیر و عمومی داشته باشد با این آمدن و رفتن ها تغییر نمیکند. برای تغییر جهان به یک مکان امن و انسانی، باید سرشت حیوانی و درنده خوئی انسانهایی که "توماس هابز" آنها را گرگ انسان ها میخوانده تغییر کند. این تغییر به دست انسان فکر نکنم عملی شود. اینکار شاید تنها از دست خداوند برمیآید، ولی چه دانم که او به اینکار علاقه داشته باشد؛ زیرا اگر چنین علاقه ای وجود می داشت، او این تمایل و خصلت را در وقت سرشتن انسان در سرشت وی می سرشت.

و با این کار هم خود را از غم این موجود عاصی و کفرورز بی غم می نمود و هم خود انسانها را که با همه عقل و خرد هنوز یاد نگرفته اند که با اختیار نمودن کدام راه می توانند بهتر و آرام تر و با سعادت تر در کنار هم زندگی کنند.